

بست میله‌های زندان



گزارش: زاهدیان انارکی
باتشکر از اداره اجتماعی پلیس آگاهی ناجا

بیرون از زندان کسی منتظرم نیست

نام: فهیمه
سن: ۲۰ سال
تحصیلات: سوم ابتدایی
جرم: سرقت
محکومیت: یک سال حبس + ۳۵ ضربه شلاق + جبران خسارت وارده

چهره دختر جوان خیلی شکسته‌تر از سن واقعی‌اش به نظر می‌رسید. خودش گفت، سختی‌های روزگار و خانواده بی‌مسئولیتش موجب شده آن قدر شکسته شود و وقتی داستان زندگی‌اش را برایش تعریف کرد، تازه متوجه رنج‌ها و سختی‌هایی شد که او در طول زندگی بیست ساله‌اش متحمل شده است. او گفت:

نام: بهرام
سن: ۴۶ سال
تحصیلات: لیسانس اقتصاد
جرم: ایراد ضرب و جرح عمدی منجر به سقط جنین
محکومیت: یک سال و دو ماه حبس + پرداخت دیه

مرد، که آشفته و نگران به نظر می‌رسید، گفت: - وقتی من و برادرم تصمیم گرفتیم با دو خواهر از دواج کنیم هرگز تصور نمی‌کردیم در آینده با مشکلاتی روبه‌رو شویم. البته من تمایل چندانی به از دواج با همسر، عطیه نداشتم و اگر اصرار خانواده‌ام نبود، هرگز او را انتخاب نمی‌کردم. بعدها فهمیدم عطیه هم بر اثر اصرار خانواده‌اش حاضر به از دواج با من شده است. شنیدن این مطالب موجب شد تا از همان روزهای اول بعد از دواج با همدیگر اختلاف پیدا کنیم. زندگی برادر بزرگم نیز هم تحت تأثیر دعوای دایمی من و همسر قرار گرفته بود و هر بار که من و همسر به مشکل می‌خوردم آنها هم دچار مشکل می‌شدند و با هم دعوا می‌کردند. برادرم و همسرش با این که بچه‌دار نمی‌شدند، تا قبل

از از دواج ما، زندگی آرام و بی‌سروصدایی داشتند، اختلافات من و همسر کم‌کم به حدی رسید که در نهایت همسر من مهریه‌اش را اجرا گذاشت و چند روزی مرا به زندان انداخت. آن حرکت وی، به قدری بر من اثر گذاشت که از برادرم خواستم همسرش را طلاق

- خانواده از هم پاشیده‌ای دارم. پدرم از ابتدای از دواج با مادرم معتاد بود. مادرم، در تمام سال‌ها به قدری درگیر سیر کردن شکم بچه‌هایش و کتک‌های پدرم بود که توجه عاطفی به ما نداشت و از خدا می‌خواست وسیله‌ای فراهم شود که ما را از سرخودش باز کند. خلاصه اینکه زندگی بدی داشتیم و من دوست داشتم از آن جهنم زودتر فرار کنم. به همین خاطر، وقتی خواستگار برایم آمد، با اینکه زن و بچه داشتم، قبول کردم همسر دومش بشوم و به خاطر همسرش پنهانی صیغه او شدم. او می‌گفت اگر همسرش جریبان از دواج ما را بفهمد روزگارش را سیاه می‌کند. از حق نگذریم او خوب برایم خرج می‌کرد و من هم راضی بودم تا اینکه مدت سه ساله صیغه‌مان به پایان رسید و بعد حاضر نشد تمدیدش کند.

می‌گفت همسرش مشکوک شده، اما من که می‌دانستم دروغ می‌گوید، تصمیم گرفتم تیشه به ریشه‌اش بزنم به همین خاطر سراغ همسر اولش رفتم، صیغه‌نامه‌ام را نشان دادم و فکر می‌کردم با چنان کاری همسرش طلاق می‌گیرد و دوباره به سراغ خودم می‌آید، اما او زرنگ‌تر از این چیزها بود و نه فقط از شوهرش جدا نشد، بلکه کاری کرد که شوهرش به کلی قید مرا بزند. هر چه زمان می‌گذشت بیشتر دچار

بدهد و دخالت‌هایم به حدی رسید که بالاخره برادرم هم پذیرفت به خاطر من همسرش را طلاق بدهد. تمامی مراحل طلاق آنها به خوبی پیش رفت تا اینکه یک باره همه چیز تغییر کرد و ظاهراً او و درمان‌ها و

برادرم حاضر نشد همسرش را طلاق بدهد



مشکل می‌شدم. می‌دانستم اگر به خانه پدری برگردم، کسی قبول نمی‌کند. از طرف دیگر جایی برای ماندن نداشتم. در طول این چند سال شوهرداری، به قدری به خرج کردن عادت کرده بودم که دیگر نمی‌توانستم فقیرانه زندگی کنم. در ضمن در آمدی هم برای تأمین هزینه‌های زندگی نخواهم گذاشتم، این بود که از روی ناچاری تصمیم به سرقت گرفتم.

زمانی که شوهر داشتم، یک روز شوهرم کلیدش را تو خانه من جا گذاشته بود و من همان موقع، بدون اینکه چیزی به او بگویم، از روی تمام کلیدهای او بدکی ساختم و فکر کردم ممکن است به روزی به دردم بخورد و وقتی تصمیم گرفتم دزدی کنم، به این نتیجه رسیدم که آن روز فرار سیده. به همین دلیل چند ماهی کشیک کشیدم و یک شب که شوهر سابقم همراه زن و بچه‌هایش به عروسی رفته بودند، بدون هیچ مشکلی وارد خانه‌اش شدم و با خیال راحت هر چه توانستم طلا، پول و چیزهای سبک برداشتم، اما متأسفانه چند ماه بعد، در حالی که قصد فروش طلاها را داشتم دستگیر و زندانی شدم. البته فقط یک ماه به پایان حبس من مانده، اما چندان خوشحال نیستم که قرار است آزاد شوم زیرا بیرون از زندان کسی منتظرم نیست و نمی‌دانم باید به کجا پناه ببرم.

هزینه‌های سنگینی که او و همسرش کرده بودند، نتیجه داد و همسرش باردار شد. به این ترتیب برادرم از طلاق دادن همسرش منصرف شد.

چند بار به سراغ او رفتم و متأسفانه دفعه آخر رفتار بسیار بد و تندی با من کرد و گفت که به خاطر فرزندش به هیچ وجه حاضر نیست همسر خود را طلاق بدهد و از من خواست دیگر مزاحم زندگی او نشوم. در شرایط خیلی بدی بودم. از یک طرف عطیه مرتب دادخواست برایم می‌فرستاد و تهدید می‌کرد و به من آزار روحی می‌داد و از سوی دیگر برادرم به خاطر همسرش دیگر حاضر نبود مرا ببیند. در یک لحظه با خودم فکر کردم اگر بچه نباشد، برادرم دیگر دلیلی برای ادامه زندگی با همسرش ندارد و به این ترتیب خانواده عطیه حسابی آزار می‌بینند. این بود که سراغ همسر برادرم رفتم. البته رفتارهای او هم مرا برای انجام نقشه‌ای که داشتم، تحریک کرد، زیرا بلافاصله با دیدن من شروع به فحاشی کرد و من که از کوره در رفته بودم با مشت محکمی که به شکم زدم، او را روانه بیمارستان کردم. متأسفانه به دلیل شدت ضربه وارده، جنین سقط شد. خیلی‌ها را واسطه کردم تا برادرم از شکایت منصرف کنم، اما موفق نشدم. حتی برادرم پیغام داد که دیگر مرا نه به عنوان برادر بلکه به عنوان قاتل فرزندش می‌شناسد و تا روزی که انتقام مرگ فرزندش را نگیرد، آرام نخواهد شد.